

نوید

سازمانی که هنوز ناشناخته مانده!

شما شتاب دارید که هرچه زودتر برسیم به دوران پس از یورش‌ها به حزب. من تاکید دارم که گام به گام جلو برویم و از روی سالیانی که تا یورش پشت سر گذاشته بودیم به این آسانی عبور نکنیم. به همین دلیل توصیه می‌کنم آهسته آهسته برویم جلو تا من هم اگر از برخی رویدادها مطلع هستم با تمرکز کافی آنها را به یاد بیاورم. بنابراین موافقت کنید که همگی پیاده شده و با هم طی مسیر کنیم. من هنوز فکر می‌کنم در باره سالیهای پیش از انقلاب و فعالیت‌های سازمان نوید آنچه باید گفته شود، گفته نشده است.

- یعنی ادامه ارتباط‌ها با سازمان چریک‌های فدائی خلق؟

نه. اصلاً. همه فعالیت سازمان نوید که در ارتباط با چریک‌های منشعب و نزدیک شده به مشی توده‌ای خلاصه نمی‌شد. اتفاقاً همین سؤال هم نشان می‌دهد که ما باید درباره سازمان نوید بیشتر حرف بزنیم. تا حالا، هر وقت که از سازمان نوید صحبتی شده، عمدتاً بعنوان یک سازمان منتشر کننده نشریه "نوید" بوده و اینکه بعد از انقلاب هم همین سازمان شد سازمان مخفی حزب. درحالی‌که همه هویت و نقش نوید در این تعبیر خلاصه نمی‌شود. حتی در نشریات حزبی و پرسش و پاسخ‌ها نیز هرچا صحبت از نوید شده، روی این نکته بصورت تبلیغاتی تاکید شده که این گروه و سازمان در زمان شاه درست شد و به حزب پیوست و از تورهای ساواک شاهنشاهی هم توانست عبور کند. شما جایی، مطلبی در باره فعالیت‌های سازمان نوید که در واقع از سال ۱۳۵۳ شروع شد پیدا نمی‌کنید. رحمان هاتفی که بنیانگذار این سازمان بود در یورش دوم به حزب در زندان کشته شد و با این فاجعه بیشترین اطلاعات درباره سازمان نوید از بین رفت. این تصور که از همه اطلاعات مربوط به فعالیت‌های سازمان نوید مهدی پرتوی باخبر است نیز بکلی نادرست است. همان اندازه که به کمک مقامات امنیتی جمهوری اسلامی پرتوی را رهبر سازمان نوید معرفی می‌کنند بی اساس است. در سازمان نوید هر کسی آن اطلاعاتی را داشت که مربوط به فعالیت‌ها و ارتباط‌های خودش بود، تنها در مهم‌ترین رویدادها و تجزیه و تحلیل آنها مشورت و بحث می‌شد و نتیجه آن بصورت یک جمع‌بندی منتشر می‌شد. برای مثال من میدانستم که هاتفی با یک شخصیت توده‌ای قدیمی و ناشناخته مانده و از کودتای ۲۸ مرداد جان بدر برده در ارتباط فردی است و بسیاری از مشورت‌های مهم نظری را با او می‌کند، ولی هرگز درباره این شخص نه او چیزی گفت و نه من پرسیدم. در جلسات سه نفره با حضور پرتوی و هاتفی هم، هرگز درباره هویت آن فرد سؤالی مطرح نشد و نباید هم می‌شد. به همین دلیل شناختی و آشنائی از آن شخصیت ارزشمند ندارم و یقین دارم که پرتوی هم ندارد. انضباط هاتفی در این زمینه‌ها مثال زدنی بود. به این آسانی دهان او باز نمی‌شد. من فقط حدس می‌زدم که آن فرد کسی باید باشد که در بحث‌های طولانی و دوران مطالعاتی هاتفی و تیزابی مرجع هر دو بوده است.

من از ابتدای گفتگوی امروز قصد داشتم یک توضیحی را در باره گفتگوی قبلی بدهم و هر بار حرف توی حرف آمد و نشد. بهمین دلیل همینجا می‌گویم. در گفتگوی قبلی درباره یکی از رفقای سازمان چریک‌های منشعب صحبت کردم که در گفتگوهای پیش از رد مشی مسلحانه و پیوستن به سازمان نوید و حزب درباره او صحبت کردم و گفتم که نام وی از حافظه‌ام پریده است. همان رفیقی را می‌گویم که بعنوان سرشاخه یک گروه دیگر از رفقای

سازمان چریک های فدائی با ما دیدار و مذاکره می کرد و در آستانه پیوستن به نوید، در ماجرائی که جزئیات آن برای ما روشن نشد، مقابل یک میوه فروشی در خیابان سی متری تهران سیانور جوید و قربانی شد. بعد از آن گفتگو نام وی را به یاد آوردم که در اینجا می گویم و خواهش می کنم یا همینجا بگذارید نامش ثبت بماند و یا در مطلب قبل نام او را اضافه کنید. این رفیق عزیز و از دست رفته "رحیم شیخ زاده" نام داشت.

سازمان نوید که در ابتدا گروه آذرخش نام داشت و با همین نام با رادیو پیک ایران تماس گرفت و اخبار و گزارش هایش نیز با همین نام از رادیو پخش می شد، درحقیقت روی بازمانده های دو گروه بنا شده بود. چند انگشت شماری که با زنده یاد تیزابی در ارتباط بودند و نشریه "بسوی حزب" را منتشر کرده بودند و سپس شماری از کسانی که تا سال ۵۰ در یک گروه مطالعاتی فعال بودند. برای مثال سعید آذرنگ از بازماندگان "بسوی حزب" و از همراهان تیزابی بود و گیتی مقدم همسر پس از انقلاب او از بازماندگان آن گروه مطالعاتی که اشاره کردم. (۱) در این گروه مطالعاتی من و پرتوی و چند تن دیگر هم بودند که شاید تمایل نداشته باشند نامشان ذکر شود. رهبری آن را هم یکی از توده ایهای چاپچی و قدیمی بر عهده داشت بنام "زنده دل". این گروه صرفاً کتاب های پایه ای مارکسیستی را که با دشواری بدست می آمد و عمدتاً هم زنده دل توانسته بود از ۲۸ مرداد به بعد مخفی کند مطالعه می کرد و درباره اخبار روز هم بحث می کرد و اخبار مهم سه رادیوی ملی، عراق و پیک ایران را در جلسات هفتگی خود مطرح می کرد. ماجرا مربوط به سال های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ است. من یادم هست که خودم مسئول اخبار پیک ایران بودم و اخباری که از این رادیو تهیه می کردم را بصورت نوشته در حوزه به مسئول حوزه که زنده دل بود می دادم تا در اختیار حوزه های دیگر بگذارد. در همین حوزه چهار نفره گیتی مقدم و لیلی نوربخش هم شرکت داشتند. نام این رفقا را می آورم زیرا سرنوشت های متفاوتی پیدا کردند. ساواک در سال ۵۰ که جشن های شاهنشاهی بود و مورچه را در هوا نعل می کردند، اعضای این گروه را هم جمع کرد. این گروه، یک هسته عملیاتی هم داشت که صادق هاتفی - برادر رحمان هاتفی - آن را اداره می کرد. من در این هسته هم بودم و یادم می آید که قصد یک آدم ربائی را داشتیم که پیش از ورود به مرحله عمل ساواک همه گروه را جمع کرد. یک سرمایه داری را می خواستیم بربائیم و از او برای امورات گروه پول بگیریم. یک روز هفته به بانک ژاپن می رفت و ما می خواستیم او را در مسیر خانه بانک بربائیم. یک اسلحه کمری هم در نظر گرفته بودیم که امکانش در اختیار من بود. بهرحال گروه را جمع کردند و سرنخس را هم از گروه "ساواک" بدست آورده بودند که زنده دل با برخی از فعالان آن تماس قدیمی داشت. خوشبختانه نه زنده دل و نه صادق هاتفی در بازجویی هایشان درباره عملیات آدم ربائی و اسلحه چیزی نگفتند و به همین دلیل پرونده خیلی سبک شد و جز هاتفی و زنده دل و صادق هاتفی و پرتوی، بقیه را آزاد کردند. از جمله من که پس از چند بازداشتی کوتاه آزاد شدم. این بازداشت یک فرصت استثنائی برای من پیش آورد. به این شکل که توانستم زندان قزل قلعه را ببینم. یعنی ابتدا ما را به آنجا بردند و تازه پس از چند ساعت معطلی، فهمیدند که پرونده ما در اوین است و از آنجا رفتیم اوین. آنقدر دستگیری ها زیاد بود که سگ های ساواک صاحبانشان را هم نمی شناختند. حیاط و محوطه بیرونی قزل قلعه و پارکینگ آن را بدقت بخاطر دارم. این زندان را که سمبل جنایات ۲۸ مرداد بود همان سالها خراب کردند و شد بازار میوه عباس آباد!

یک حادثه دیگر هم در این میان به سبک تر شدن پرونده کمک کرد و آن کشته شدن خانواده زنده دل در یک حادثه رانندگی در جاده هراز بود. زن و فرزندان او کشته شدند و تنها یک دختر بچه چند ساله او باقی ماند. زنده دل هم در زندان در هم شکسته شده بود. ساواک او را برای مراسم ختم و خاکسپاری می آورد و می برد و واقعیت هم اینست که کمک کرد تا او آزاد شود و برود با دردش بسازد و بسوزد. رانندگی پیکانی که تصادف کرد با پسر ۱۹ ساله

زنده دل بود که تازه گواهینامه رانندگی گرفته بود. این جزئیات را می گویم تا هم ثبت شود و هم به نکات دیگری برسم.

- ما هم با اشتیاق گوش می کنیم

پرونده رفت دادگاه نظامی و در آنجا گفتند چون فقط کار این گروه مطالعه بوده، در صورتی که قبول کنند که قانون اساسی و نظام مشروطه شاهنشاهی را قبول دارید رای آنها سبک خواهد بود. این فرمولی بود که ساواک برای مرخص کردن زنده دل پیدا کرده بود. در دادگاه هاتفی درباره ضرورت التزام به قانون اساسی مشروطه پادشاهی حرف زد و به ۱۱ ماه زندان محکوم شد و پرتوی زیر بار این التزام و بویزه بخش پادشاهی اش نرفت و به همین دلیل محکومیتش بیشتر از هاتفی و زنده دل شد. صادق هاتفی هم مانند زنده دل و رحمان هاتفی عمل کرد. در حقیقت دادگاه مدت بازداشت را بصورت محکومیت در آورد و بعد هم همه آزاد شدند جز پرتوی که بدلیل همان موضع گیری در دادگاه چند ماهی بیشتر در زندان ماند.

آنها که در این گروه بودند سرنوشت های متفاوتی پیدا کردند. زنده دل با ضربه سختی که خورده بود، سیاست و مبارزه را بکلی ترک کرد و رفت بدنبال زندگی شخصی است. من هم ارتباط خودمان را به توصیه هاتفی با او قطع کردم زیرا ارتباط بازجوهای پرونده با او باقی مانده بود و به خانه اش رفت و آمد می کردند. از جمله "حشمتی" که از سربازجوهای زندان اوین بود و امیدوارم فراموش نکرده و درباره سرنوشت پس از انقلاب او هم برایتان بگویم.

صادق هاتفی هم رفت بدنبال کارهای هنری و تئاتر. رحمان هاتفی با تلاش و ریش گرو گذاشتن دکتر مصباح زاده صاحب موسسه کیهان بازگشت به سرکارش. البته گام به گام. یعنی تا مدت ها مسئولیت مستقیم نداشت و یک گوشه می نشست و مطالب هنری و ادبی را ویراستاری می کرد، درحالیکه تا قبل از این ماجرا معاون سردبیر پرقدردت کیهان دکتر "مهدی سمسار" بود. دارو ساز و مترجمی که عاشق روزنامه نگاری بود! اگر نگوییم دکتر مصباح زاده در این مورد، یعنی بازگرداندن هاتفی به روزنامه کیهان خیلی از خودش در دستگاه مایه گذاشت، انصاف را رعایت نکرده ام. از سال ۵۰ تا ۵۳ سالهای دوباره خوانی بود. اگر در دوران مطالعاتی منجر به دستگیری سال ۵۰ رگه هائی از مائوئیسم در همه ماها وجود داشت و منتقد اتحاد شوروی و حزب بودیم، در این فاصله آن زنگارها زدوده شد. هاتفی از همان ابتدای بیرون آمدن از زندان، یک روز که با احتیاط در خیابان قرار صحبت گذاشته بودیم تا درباره گذشته حرف بزنیم گفت: "ما اشتباه می کردیم. انقلاب در خیابانهاست نه در روستاها". این جمله و تعبیر در پاسخ به آن گرایش بود که به شیوه انقلاب چین می خواست شهرها را از طریق روستاها محاصره کند و انقلاب کند و ما هم تا حدودی شیفته آن بودیم. کاملاً معلوم بود که حجت بر او تمام شده و همان مشی و نظری را پذیرفته که سالها بر سر آن با تیزابی بحث داشت. او می رفت که توده ای شود. همان موقع تاکید کرد که یک دورانی باید کمتر ظاهر شد تا حساسیت های ساواک کم شود.

در آن دوران - قبل از دستگیری سال ۵۰ و گروه زنده دل که در بالا گفتم- من فقط یکبار تیزابی را دیدم. تازه از زندان بیرون آمده و با کت و شلوار سیاه و کروات سرخ که باندازه یک طناب نازک بود آمده بود پیس "گلدسته" را در تئاتر ۲۵ شهریور ببیند. من و هاتفی هم رفته بودیم و جلوی در تئاتر به هم وصل شدیم و رفتیم به داخل سالن. تیزابی تازه از زندان بیرون آمده بود و هنوز رنگش زردی ناشی از ندیدن آفتاب را داشت. پیس در باره انقلاب مشروطه بود که هاتفی و تیزابی سال ها در یک دوره مطالعه دونفره روی آن کار کرده بودند. نویسنده "گلدسته" خجسته کیا بود و وقتی که بازی تمام شد و اجرا کنندگان روی سن آمدند تا از مردمی که برایشان دست می زدند تشکر کنند یکبار تیزابی بلند شد و فریاد کشید: از تحریف تاریخ خجالت نمی کشید؟

سالن متشنج شد و من هم خیلی تعجب کردم، اما هاتفی که اخلاق و رُک گوئی و بی پروائی تیزابی را می شناخت خیلی آهسته او را دعوت به آرامش کرد و پیشنهاد کرد که برود پشت صحنه و با کارگردان و نویسنده صحبت کند. اتفاقاً همینطور هم شد. یعنی خجسته کیا خودش آمد و دعوت کرد از تیزابی که باهم صحبت کنند. من این صحنه را هرگز فراموش نکرده ام. خشم تیزابی و جسارتش در دفاع از آنچه را باور داشت و حقیقت می دانست در هر جمعی. حتی سالن تئاتر!

بهرحال کشته شدن تیزابی که خود ماجرای دردانگیز دیگری است، جای تردید باقی نگذاشت برای هاتفی که هرچه زودتر باید پرچمی را که او در سخت ترین شرایط با شعار "بسوی حزب" بلند کرده بود به دوش کشیده و بقیه راه را ادامه بدهد. این کار را با بنیانگذاری سازمان "آذرخش" کرد. دوران وقفه میان سالهای ۵۰ و ۵۳ پایان یافته بود.

از آن جمع متلاشی شده گروه مطالعاتی که گفتم، گیتی مقدم و من به آذرخش پیوستیم. البته جدا از هم و بی ارتباط و اطلاع از ارتباط های یکدیگر. من بعد از انقلاب متوجه شدم که گیتی مقدم در نوید با هاتفی ارتباط دارد. لیلی نوربخش، فرزند یکی از معروف ترین چشم پزشکیان ایران که در یک سفر خارج کشور در کنار عباس میلانی قرار گرفته و به ایران بازگشته بود، در جریان دستگیری گروهی که میلانی درست کرده بود دستگیر شد و بعد از محکومیت کوتاه مدت در دادگاهی که بدستور ساواک مثلاً علنی برگزار شد رفت بدنبال زندگی شخصی اش. در پایان سه سال خانه تکانی این چند نفر و البته مهدی پرتوی باقی مانده بودند. سعید آذرنگ نیز که از زندان گروه تیزابی آزاد شده بود به هاتفی و نوید پیوست. او را هم یکبار دیدم. در ابتدای خیابان روزولت یک کتابفروشی کوچک باز کرده بود و به همراه هاتفی برای دیدن او رفتیم. بر خلاف تیزابی تند و خشک نبود، اما چهره اش به همان اندازه تیزابی دلنشین و جذب کننده بود. گروه میلانی را که ساواک جمع کرد، ۱۰ روز تا یک هفته ای هم هاتفی را بازداشت کردند، اما خیلی زود متوجه شدند هاتفی میلانی را می شناخته و با او که استاد دانشگاه ملی بود گاهی دیدار و صحبت های عمومی درباره تاریخ و این نوع مسائل کرده بود اما هیچ ارتباط سازمانی با وی و گروهش نداشته است و به همین دلیل هاتفی زود آزاد شد.

- تاریخ این رویدادها مربوط به چه سالهائی است؟

من الان دقیق به شما تاریخ نمی توانم بگویم. بهرحال بیش از ۳۵ سال از این حوادث می گذرد. امیدوارم در ویراستاری نهائی این مجموعه گفتگوها این تاریخ ها را به آن اضافه کنم. در ابتدای کار حتی دو شماره "بسوی حزب" هم با همت هاتفی منتشر شد تا یاد تیزابی زنده بماند، اما با اوج گیری حوادث ایران و توصیه شخص کیانوری قرار شد هم "آذرخش" تبدیل شود به "نوید" و هم نشریه ای با این نام منتشر شود اما منظم و ماهانه و هر وقت که فرصت شد "بسوی حزب" بعنوان نشریه تئوریک منتشر شود. هر چه حوادث ایران اوج بیشتری گرفت از صفحات نوید کاسته شد و بر نوبت های انتشار آن افزوده. در ابتدا مجموعه خبرهای کشور که در مطبوعات منتشر نشده بود یا در محافل سیاسی از آن اطلاعاتی بدست آمده بود در نوید منتشر می شد و سرمقاله های تحلیلی را هم هاتفی می نوشت. این سرمقاله ها عمدتاً نثری حماسی دارد که زبان و کلام فضای آن دوران آلوده به سیاهکل است و اساساً نثر و شیوه نوشتن هاتفی همینگونه بود و با نثر خشک و سیاسی حزب، مثلاً در مجله دنیا و یا "مردم" ارگان مرکزی حزب که رهبری حزب در خارج کشور منتشر می کرد بکلی متفاوت بود. ما در سالهای بعد از انقلاب هم این نثر را در هر دو نشریه حزبی، یعنی دنیا و مردم و حتی بیانیه ها و اعلامیه های حزب مشاهده کردیم. اوج نثر هاتفی و عمق دانش تاریخی و تئوریک هاتفی را شما در "حماسه گلرخی" و یا "زندگینامه تیزابی" و یا برخی گزارش های حماسی هاتفی مثلاً درباره فردوسی که در روزنامه کیهان منتشر شد و همچنین در پاسخ های تئوریک به فدائیان خلق پس از انقلاب و مواضعی که داشتند و یا پاسخ هائی

که در نامه مردم خطاب به رهبری سازمان مجاهدین خلق منتشر شد می توانید دنبال کنید. باز هم روی این سرمقاله ها و نثر ویژه آن تاکید کردم تا در بازگویی دوران پس از یورش دوم به حزب و تلاشی که چند نفری در داخل کشور برای راه انداختن "کمیته داخلی" کردند به آن برسیم.

در فاصله ۱۳۵۳-۱۳۵۵ هاتفی با بورس روزنامه کیهان، برای دیدن یک دوره زبان انگلیسی به انگلستان فرستاده شد. او به محض رسیدن به خارج از کشور خود را به آلمان دمکراتیک رساند و با رهبری حزب تماس گرفت و مذاکره کرد و سپس در لندن به همسرش که او نیز به انگلستان رفته بود پیوست. این دوران بسیار کوتاه بود. پیش از رفتن هاتفی نیز جلسه سه نفر من، هاتفی و پرتوی تشکیل شد و تقسیم کار مجددی برای دورانی که هاتفی در ایران نبود ترتیب داده شد که عمدتاً کارهای من بیشتر شد. از جمله امور تدارکاتی نشریه نوید، در کنار اخباری که باید برای انتشار در نوید تنظیم می شد و تهیه سرمقاله نوید با همفکری مشترک با مهدی پرتوی. این تنظیم اخبار هم خودش سرگذشتی دارد. اخباری که در روزنامه کیهان دهان به دهان می شد و یا حتی نوشته های خام آن را خبرنگاران تهیه کرده بودند اما در کیهان منتشر نشده و سانسور شده بود و یا اخباری که در محافل سیاسی دهان به دهان می شد یا در جمع روزنامه نگاران در سندیکای روزنامه نگاران دهان به دهان می شد باید به گونه ای تنظیم می شد که هیچ ردی باقی نماند که از کجا بدست آمده است. حتی نویسندگان و تهیه کنندگان و گیرندگان اولیه آن هم اگر نوید بدستشان می رسید نباید متوجه می شدند منبع این خبر خودشان بوده اند!

این دوران زیاد به درازا نکشید. به دو دلیل. نخست بی تابی خود هاتفی برای بازگشت به ایران و ادامه فعالیت، دوم توصیه کیانوری به هاتفی برای بازگشت سریع تر به داخل کشور و موکول کردن زبان انگلیسی به زمانی دیگر. در این فاصله یک رویداد مهم دیگر هم تبدیل به فرمان آخر شد. اعتصاب کارگران چیت ری که ما در ایران آن را تحول بسیار مهمی ارزیابی کرده و مشترکاً- به همراه پرتوی- با هاتفی در لندن تماس گرفته و ضمن شرح این اعتصاب بازگشت او را مفیدتر از ماندنش در لندن توصیه کردیم. همه این دوران چند ماهی بیشتر طول نکشید. واقعا هم حضور او در ایران بویژه با توجه به ارتباط های گسترده ای که با روشنفکران، هنرمندان، نویسندگان و شعرا و سیاسیون ایران داشت اجتناب ناپذیر بود. در همان دورانی که هاتفی در لندن بود، شادروان شاملو هم که در لیست بلند بالای ساواک ممنوع القلم شده و حق انتشار هیچ نشریه ای را در ایران نداشت در لندن بود و برای انتشار مجله "ایران شهر" با هاتفی تماس گرفته و سردبیری آن را به هاتفی پیشنهاد کرده بود. از تجربه بزرگ هاتفی در انتشار صفحه هنر و ادبیات کیهان که شب های جمعه منتشر می شد و همچنین سردبیری کیهان سال، شاملو اطلاع دقیق داشت و با هاتفی نیز از نزدیک آشنا بود. شاملو بعدها در خاطراتش این دیدار را نقل کرد و گفت و نوشت که هاتفی به او گفته بود باز می گردد ایران چون ۵ خط خبر در کیهان مهم تر از انتشار خوارها مطلب در خارج از کشور است. البته شاملو با افسوس، بخاطر از کف رفتن هاتفی این ماجرا را تعریف کرد. تاریخ بازگشت هاتفی بلافاصله پس از اعتصاب چیت ری است. یعنی سال ۱۳۵۵. البته او حالا دیگر با دست بسیار پر بازگشته بود. برای اولین بار به خارج از کشور رفته و با رهبری حزب بر سر همه مسائل مذاکره کرده بود و بقول خودش "سنگ هایش را وا کنده بود".

شمار داوطلبان پیوستن به نوید از سال ۵۵ رو به افزایش گذاشت. فاصله انتشار نوید هم کمتر شد و بتدریج به دانشگاه ها در تهران رفت زیر نفوذ "نوید" که حالا به توصیه کیانوری صفحات آن بسیار کم شده بود تا توزیع آن سریع تر و آسان تر شود و خبرهای آن بیشتر. در حقیقت می توانم بگویم که از سال ۵۵ به بعد فصل دوم فعالیت "نوید" آغاز شد، زیرا حوادث جنبش آزادیخواهی علیرغم تشدید بگیر و ببندهای ساواک و اعلام تک حزبی- رستاخیز- از

سوی شاه حالت تهاجمی به خود گرفت. یکی از دقیق ترین و علمی ترین سرمقاله های نوید را هاتفی در باره تک حزبی شدن نوشت و با جسارتی که شاید اکثر روشنفکران و سیاسیون آن روز کشور به آن باور نداشتند اعلام داشت که اعلام حزب رستاخیز، بر خلاف ظاهر آن، یعنی آغاز فروپاشی نظام دیکتاتوری شاه.

هاتفی با رهنمودهایی از جانب رهبری حزب - بویژه کیانوری- به ایران بازگشت. از جمله برای گسترش مناسبات با ملیون ایران اعم از روحانی و غیر روحانی و تشویق آنها برای ورود به صحنه. گسترش سازمانی و تمرکز امور چاپ نوید به پرتوی سپرده شد، کار تدارکات به من و مقالات تحلیلی و گسترش ارتباطات برعهده هاتفی. البته در این بخش من در بسیاری از ارتباط ها حضور داشتم به همان اندازه که پرتوی از هر نوع ارتباطی که منجر به شناسائی او توسط رژیم و راه پیدا کردن ساواک به مرکز چاپ نوید شود منع شده بود. من با جسارت و برای ثبت در تاریخ حزب می گویم که شخصا شاهد زندگی سخت و پرتلاش پرتوی در این دوران بودم. این که او بعدها چه شدو چه کرد بحث دیگری است. افراد را باید در مقاطع مختلف تاریخی ارزیابی کرد و آنچه را بوده گفت. من شاهد زندگی پرتلاش آن پرتوی بودم که از صبح زود از نارمک تهران که خانه اش در آنجا بود پیاده راه می افتاد و تا میدان ۲۴ اسفند که منجر به غروب می شد قرارهای خیابانی اجرا می کرد. ناهار او یک بستنی در سر پیچ شمیران بود. درزهای کفشی که به پا داشت مثل دنده های اسبی که در بیابان مرده باشد و لاشخورها گوشت آن را خورده باشند بیرون زده بود. بالاخره یکبار با نهیب هاتفی که کف سوراخ کفش او را دیده بود قرار شد با هزینه نوید یک جف کفش برای خود بخرد. هاتفی به خانه او می رفت و برای من تعریف کرده بود که زندگی او آنقدر فشرده و تنگ است که همسرش که معلم بود هم به ستوه آمده بود. مثلا تعداد بشقاب های آنها به همان تعدادی بود که بودند. یعنی خودش، همسرش و پسرش "کاهه"! پول سازمان برای او مثل سرب سرخ بود. هرگز ابراز خستگی را از او نه شنیدم و نه دیدم. از سال ۵۳ تا پس از انقلاب. این خصلت های برجسته در کنار خود محوری و تک روی پرتوی باید گفته شود تا قضاوت بدرستی صورت گیرد. همین تک روی و خود محوری، در سالهای پس از انقلاب موجب تشدید تمایل برای تمرکز امور نزد او شد که بموقع خود به آن خواهیم رسید.

ببینید، رفقا! من هم شاید مثل شما علاقمند باشم زودتر همه حرف ها را بزنم. اما دو نکته را بخاطر داشته باشید. اول اینکه اگر مطالبی طولانی را منتشر کنید، از شمار خوانندگان خود کم می کنید. توصیه کیانوری در این رابطه را باید با آب طلا نوشت. مسئله دوم که خیلی هم با اهمیت است، اینکه ما باید بخش عمده نیروی خودمان را صرف امور روز بکنیم. درحاشیه این فعالیت روزانه به مسائل گذشته باید بپردازیم. به همین دلیل ادامه صحبت را بگذاریم برای شماره بعدی راه توده و برسیم به کارهای این شماره آن.

- موافقم اما به این شرط که بدانیم بخش بعدی شامل چه مطالبی است.

این که کاری ندارد. از آن سئوالاتی است که آدم "فوت آب" است. ما در گفتگوی بعدی درباره نقش و ارتباط نوید با مجامع روشنفکر ایران و اگر رسیدم، شمه ای هم درباره همین نقش در تدارک شب های شعر. یعنی ۱۰ شب شعر انجمن یا انستیتو گوته سخن خواهیم گفت.

۱- سعید آذرنگ در جریان قتل عام زندانیان در سال ۶۷ اعدام شد و گیتی مقدم در جمع زنان توده ای که پس از قتل عام از زندان بیرون آمدند قرار داشت. آنها را همان شب یورش دوم به همراه کودک خردسالشان نیمه شب دستگیر کردند. گیتی مقدم پس از رهائی از زندان ۷ ساله، گرفتار بیماری مهلک و پیشرفته سرطان شد و در تهران چشم برجها فرو بست.